

از ایمان نوم نامبر دست در حیدر کلی را رضی الله عنه گفت و اندک
 من میدادم که صاحب تو بنی مرسل است لیکن از اهل روم میباشم
 که مرا ایلان کنند اگر صاحب این نرسس بودی هر آینه منابوت میباشی
 و از سبب سعادت دو بهمانی مشتاقی اما پیش فلان اسقف
 برو که دی در روم از من عظیم تر است و ما حکام کتیب الهی علم بر
 که چه میگوید حیدر رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت مجال بازی
 نمود اسقف گفت و اندک او بنی مرسل است ما اورا بصفقتش
 شناسیم بعد از آن بجانه در آمد و جامه سیاه که داشت پندخت جامه
 سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی اهل روم بر تون آمد و
 در کتیب بود که گفت ای حشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسول
 آمد که ما را ببندی خدای تعالی میخواهد من کو اعی میدم که روح
 خدای بغیر الله که خالق معاد است و ارض است میت و اجساد
 او و رسول است که با عاق بروی از دام گردند و جندان
 زدند که کشته گشت پس چون حیدر بسوی مرقل باز گشت و قصه را
 باز گفت مرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصه این طالب این است

و اندک که این اسقف پیش ایشان بقدر از من عظیم بود و قول و مقبول تر
 با وجود این بسبب ایمانش قتل گردید **از احمد مرسل** که رسول
 صلی الله علیه و سلم سجده بن و همب را بر رسالت پیش حارت آمد
 بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود سماع اول
 پیش صاحب حارت آمد و سبب آمدن خود اعلام کرد و حاجت عرض
 نمود **سوال** صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و ایمان او کرد و گفت
 بچه لغتی بعینه صفت رسول است که عیسی علیه السلام بقدم او
 بنارت داده است و مشراط کرام و احرام بجای آورده و حارت
 از آن خبر داد حارت بر تون آمد و تاج بر سر نهاد و سجده را طلبید
 و چون نامه رسول را صلی الله علیه و سلم بخواند از آن بند حمت گفت
 ملک از من که تو اندر گرفت اسپان را افضل بنده که بسوی او
 میباشم اگر چه در من باشد پس سجده را گفت برو و از آنچه دیدی
 صاحب خود را خبر کن اما صاحب سماع را رعایت بسیار کرد و
 سلام من حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسان اعلام کن که
 من مع دین وی بس سجده آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم از حال حار

و اندک که این اسقف